



قلمرو

ضمیمه نوجوان

شماره ۲۳ مرداد ۱۳۹۹

نوجوانان
جامعه

سواد رسانه‌ای

واقعیت در زر ورق های تحریف

ضحی فائق



سال ۱۹۴۵ و در جریان جنگ جهانی در ساعت ۱۵ و ۹ دقیقه صبح

بمب اتمی بر فراز هیروشیما منفجر شد. ترومن (رئیس جمهور وقت آمریکا) در سخنرانی خود اعلام کرد: «جهانیان توجه خواهند داشت که اولین بمب اتمی روی هیروشیما افتاد که پایگاه نظامی بود. این اقدام به این خاطر بود که ما در این حمله اولیه مایل بودیم تا جای ممکن از کشتار غیر نظامیان اجتناب کنیم.»

یعنی مردم هیروشیما هم تماما نظامی به حساب می آمدند؟

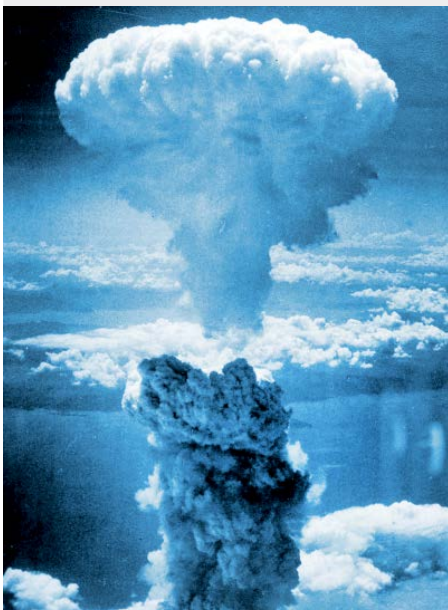
خطر زردها، در بین مردم آمریکا گرایش نژادپرستانه‌ای رایج بود و تاریخچه‌ای دیرینه داشت و از این مساله در جنگ جهانی نیز استفاده شد. به این ترتیب ژاپنی‌ها نه تنها به مثابه موجودات بدون خوی انسانی بلکه مانند موجوداتی مادون انسان شناخته می شدند.

طی آن سال‌ها مجلات آمریکایی تصاویر ژاپنی‌ها را همچون میمون، بوزینه و حشرات به نمایش می گذاشتند، بنابراین دیدگاه رایج این بود که با توجه به چنین دشمنی، هیچ غیرنظامی واقعی در ژاپن وجود ندارد و هیچ چیزی جز انهدام تقریباً کامل آنها نمی توانست ژاپنی‌ها را وادار به تسلیم کند.

یادداشتی از کریستین اپی، مورخ آمریکایی

این واقعه هم همانند هزارویک واقعیت دیگر در ذهن مردم، رنگ و بوی عادی بودن به خود گرفت و دولت آمریکا به راحتی از زیر بار عذرخواهی شانه خالی کرد، اما چگونه ممکن است قتل عام و نسل کشی به این بزرگی، عادی و منطقی جلوه کند؟ نبض این عادی سازی در مشت رسانه‌ها می زند. همان طور که در بالاتر اشاره شد، مجلات آمریکایی در این عادی سازی نقش بزرگی را ایفا کردند. آنها با بازنمایی غلط از مردم ژاپن و همچنین تحریف واقعیت جامعه شان، توانستند جنگ جهانی را به نفع خود تمام کنند. امروزه با قدرتمندتر شدن و همچنین گسترش جریان اطلاعات، واقعیت‌های بیشتری جای خود را به بازنمایی‌های غلط و تحریف داده اند. به گونه‌ای که حتی شما نیز می توانید با همین تلفن همراه خود واقعیت را به گونه‌ای تحریف کنید که حتی خودتان نیز باور تان شود!

شما چه واقعیت‌های تحریف شده‌ای را می شناسید؟



پریساسادات مناجاتی
۱۷ ساله از کرج



«رستم وارد می شود»

کنکور حداقل يك بار هم كه شده همه ما را شكست داده و يك سال از بهترين دوران زندگي مون رو گرفته و گاهي دوسال يا حتي بيشتري. اين غول آن قدر چغرو بد بدنه كه هيچ كس توان مقابله با او را نداشته به جز رستم زمان كه بياد و با گذر از هفت خوان مافيا، آموزش و پرورش، كلاس كنكور، كتاب هاي تست و ... يك ملتي روز از اين ديو سياه كه بختك وار به جان دانش آموزان و پدر و مادرشون افتاده نجات بده. حالا من سال هاست كه دارم دنبال رستم مي گردم، درست مثل نسل هاي قبل از خود اما پيدايش نمي كنم. انگار گم شده است. شايد كنكور جان او و نيروي جوانيش رو گرفته و سرانجام پس از ناكامي هاي مكرر خودش رو كشته. دلم مي خواد از اين تربيون اعلام كنم به تعدادي رستم جهت مبارزه با ديو سياه كنكور نياز منديم تا بلكه بتونيم كابوس شبانه كنكور رو از ذهن نسل هاي آينده پاك كنيم و آنها رو از جنگ با اين ديو خبيث نجات بديم.

رهام براری
۱۸ ساله از تهران



قدرتمند است که رودی بی ماهی، اسطبل

بی اسب و آسمان بدون پرواز را، پر زندگی و پرزین و پرستو کند.

چشم هایت را باز کن، به سقف پر ستاره بالای سرت بنگر، در میان همه مخلوقات روی این کره خاکی تنها تو و ممنوع هایت می توانی تفکر کنی و هرچه هست را در ذهن خویش بهرورانی، پس ذهنت را از شلاق ها و تازیانه های اطرافت بدار که زندگانی و انسان بودن، بدون بال پریدن توست، چوب خط های روی دیوار ذهنت را پاک کن و دیوار را با نقوش رویایت زینت ببخش، زیرا ذهن توست که تو را به تصویری می کشد، باعث پیشرفت می شود و گویی تورا می سازد.

نیلوفر صادقیان
از تهران



مادری که در حال پختن کیک برای جشن تولد پسرتش بود و پسری که انتظارش به سر رسیده بود برای مهمانی جشن تولدش.

دختری که در مغازه مشغول انتخاب و خریدن لباس عروسی اش بود تا اولین خاطرات زندگی مشترکش را بسازد. چند محله آن طرف تر دختری بود که از پدرش قول خرید يك جفت كفش را می گرفت.

در چند خیابان بالاتر مادر بزرگی که نوه هایش را می بوسید و به هر کدام از آنها کادویی می داد، برای شادی و شنیدن صدای خنده آنان.

اصلاً بگو در فروشگاه مردی سر گرفتن تخفیف چانه می زد. یا پسر بچه هایی که سر يك توپ كوچك بادی با هم دعوا می كردند.

تصور ثانیه ای از این اتفاق دردناك است.

مردمی که به آن خاك شادمانی و زندگي بخشيده بودند.

مردمی از يك ديار و عاشق شنیدن صدای دریا.

حال آنان که باقی ماندند، می نشینند روی خرابه های شهر و حسرت می خورند به خاطرات گذشته و دعا می کنند برای خوب شدن حال سرزمین شان.

تا شاید دوباره در آرامش، صدای دریا گوش شان را نوازش دهد البته بدون عزیزترین هایشان.

فاطمه زارع کار
۱۷ ساله از املش



«# شما - هم؟»

تایستان آمده است و من هنوز نترکانده ام!

تایستان آمده است و

من جز فیلم دیدن

برنامه ای را جلو نبرده ام!

چقدر این روزها آرزوی دیروزهایم بود

چقدر سختی ها را به امید

همین روزهایی که هدر می دهم گذراندم

چقدر شب ها با برنامه ریختن برای تایستان به خواب رفتم

و از شوق آمدنش امتحانات را ترک اندم!

حال روی مبل لمیده ام و

از این صفحه مجازی به آن صفحه مجازی می روم

نمی دانم چه می شود که هر سال برنامه رویایی تایستان

پای عمل که می رسد، ملالت بار می شود

شاید منظورمان از ترکاندن

ترکاندن خودمان با گشت و گذار در اینستاگرام بوده است

شاید هم زیادی آرمان گرایی می کنیم

شاید هم مدرسه خیلی کشنده است

هرچه که هست

ما هیچ وقت تایستان را نترکاندیم

اصلاً خودش نفرین شده است

به ما صنمی ندارد.

«تفکر، بی بال پریدن است»

صدای بی صدای سکوت در قلمرو آوای سخن در هوای دل شکست نوری برمی دارد و مسیرش به مرغزار این پرنده شکاری می افتد. اما پریدن بی بال همچون شنا کردن در رودخانه ای سهمگین در عین ندانستن شناست. پرواز بر فراز ابرهای بیکران در این آسمان آبی بیانگر وجود بال هایی در عین بی بالیست. آری پرواز در این پهنه پهناور از لذت هایی است که هرگز نمی توان زنجیری بر پایش بست و گویی تفکر هرگز نمی میرد. مهار افکار در باطن خویش همان مهار کردن جسم است که می توان حلقه های سرد زنجیر را روی پوست احساس کرد.

ذهن آدمی، این آسمان پرواز بدون بال آن قدر

«حسرت روی خرابه ها»



حتی تصورش هم وحشتناك است، چه برسد به دیدن نزدیک آن. صدای انفجاری سخت از پشت تلفن ها.

وقتی می دیدی مردم يك شهر، اعضای يك خانواده، جلوی چشمانت پر می کشیدند و چیزی جز خاكستر از آنان باقی نمی ماند.

مردمی که مثل همه ما شاید در آرامش زندگی می کردند.

خانواده ای که مشغول پهن کردن سفره ناهاری بودند که عطرش هوش و حواست را می پراند.